أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه‌السّلام به «عنوان» فرمودند: وَ لَا یدَعُ أیامَهُ بَاطِلًا؛ فردی كه مقصد الهی را مد نظر خود قرار داده و حركت در مسیر وصول به مراتب فعلیت و معرفت پروردگار را دارد، این شخص نباید ایام خود را به بطالت بگذراند.

 طبعاً این مسئله یك مسئله خیلی بدیهی و روشن است كه خدای متعال وقتِ محدودی را برای تكامل ما قرار داده است؛ هر شخصی در این دنیا پرونده خاصّ به خود را دارد. یكی سی سال، یكی چهل سال، یكی شصت سال، یكی هفتاد سال، یكی بیست سال، یكی زود یكی كمتر، راجع به این مسئله قبلًا خدمت رفقا صحبت شد كه مسئله به كم یا زیاد بودن نیست؛ یعنی برای آن كسی كه بیست سال وقت قرار داده‌اند، آن میزان تكاملی خود را هم بر اساس همین بیست سال قرار داده‌اند، نه اینكه انسان این‌طور تصور كند آن كسی كه عمرش هشتاد سال است بیشتر می‌تواند استفاده كند و بیشتر فیض ببرد و آن كسی كه عمرش كمتر است از این نعمت محروم است، نخیر. مسئله تكامل روح و تكامل نفس و سیر انسان در یك مجموعه‌ای قرار دارد كه مقداری از آن در این دنیا و اگر نتوانست تتمه را در عالم برزخ طی خواهد كرد و این مسئله نسبت به افراد متفاوت است؛ یعنی خدای متعال برای آن كسی كه در اینجا پنجاه سال عمر قرار داده، این مسئله را در پرونده او لحاظ كرده است، برای كسی كه سی سال عمر قرار داده، این مسئله را لحاظ كرده. پس این یك مطلب بدیهی است كه اگر انسان عمر خود را به بطالت بگذراند نباید توقع داشته باشد كه در آن دنیا جایگزین عمر باطله او خواهد شد و ما باید خیلی به این مسئله توجه كنیم.

 خدا می‌گوید: این مقدار از عمرت را كه به بطالت گذراندی، البته بطالت با توجه! الان ما دیگر نسبت به این مسئله متوجه شدیم، نسبت به مأل خودمان متوجه شدیم، نسبت به مسیر خودمان تنبّه پیدا كردیم، افرادی كه متنبّه نیستند و افراد عامی هستند. اینها پرونده و حسابشان جداست، اینها برای خودشان مطابق با همان وضعیتی كه دارند خداوند به همان مقدار برای آنها حساب خاصّی را تعیین كرده است، ولی صحبت در این است كسی كه متوجه شد به هر نحوی و به هر كیفیتی، این دیگر حسابش جدا می‌شود، كسی كه مطلب به او رسید این دیگر حسابش فرق می‌كند. كسی كه حجّت الهی برای او تمام شد، این دیگر مطلب برای او متفاوت است.

 ما نیاییم بگوییم كه این افرادی كه در كوچه و خیابان‌

 و بازار هستند، اینها هم بندگان خدا هستند، ما هم خودمان را با آنها مقایسه كنیم. نه، چه بسیاری از اینها متوجه نیستند، متنبّه نیستند، اگر متنبّه بشوند همین افرادی كه خیلی ظاهر زننده‌ای هم دارند ممكن است اینها برگردند. ممكن است وجدان اینها بیدار بشود و ما به نگاه استحقار نباید به اینها نگاه كنیم. غلط است، ما چه می‌دانیم كه در باطن این افراد چه می‌گذرد، ما نمی‌دانیم كه اینها با خدای خود چه ارتباطی دارند، چه ربطی دارند، چه‌بسا باطن آنها بسیار از ما صاف‌تر باشد و قلب اینها خیلی از ما خالص‌تر باشد و ضمیر آنها بسیار از ما آماده‌تر باشد، اطلاع نداریم. ظاهر ناپسند آنها ممكن است با باطن آنها و قلب آنها متفاوت باشد، و همین‌طور هم هست. راجع به این مسئله قرائن و شواهد بسیاری وجود دارد، خیلی از اینها با اندك تنبّهی به‌طور كلی تغییر روش و تغییر مسیر داده‌اند. این مقدار از عمر اینها كه در بطالت و عبث و لغویت گذشته است خداوند اصلًا اینها را به حساب نمی‌آورد.

 مثلًا یك شخصی سی سال در یك محیطی تربیت پیدا كرده و یا یك مطالبی بر خلاف مبانی فطرت و مبانی شرع و مبانی سلوك به او رسیده است. من در بعضی از مجالس چه حالا مجالس خصوصی وقتی بعضی از مطالب را می‌گویم، افرادی كه هستند می‌گویند: آقا این مطالب اصلًا تا به حال به گوش ما نرسیده، این قضیه اصلًا تا به حال به گوش ما نرسیده است، اگر می‌رسید عمل می‌كردیم و راست هم می‌گوید. حالا این شخص چه تقصیری دارد؟ یا محیط تربیتی او محیطی بوده كه از این مسائل به‌طور كلی دور بوده است یا اینكه مطالبی را كه از دیگران به داعی راهبران دین برای او روشن شده، خلاف بوده است. افرادی كه از دیگران مطالب خلافی می‌شنوند و به آن تصور به آن سمت می‌روند و بعد متوجه می‌شوند كه مسئله غیر از این بوده است. علی‌كل‌حال خدای متعال به باطن افراد نگاه می‌كند «ما درون را بنگریم و حال را»[[1]](#footnote-1) حال یعنی آن تعلّق باطن و آن نیتی كه شخص بین خود و بین خدا بدون رادع و مانعی دارد.

 لهذا قضاوت درباره افراد خیلی مشكل است و انسان نمی تواند به افراد بپردازد و این یكی از همان مطالبی بود كه در جلسه گذشته مورد نظر من بود كه یك سالك در ارتباط با راه خدا به كسی نباید نگاه كند فقط باید خودش را بپاید، باید متوجه خودش باشد، راه خودش را باید تصحیح كند. حالا نفری كه كنار او نشسته، بغل‌دستی او چه می‌كند به او ارتباطی ندارد، فلان شخص در چه وضعیتی است، این كاری كه می‌كند اشتباه است یا درست است به او ارتباطی ندارد، اگر مسئله مسئله تكلیف باشد و تذكّر باشد مسئله روشن می‌شود، و

 الّا انسان خود را در مقام تكلیف احساس كند و تكلیفی كه بر عهده او نیست بر عهده خود بگذارد؛ كسی به او حرفی نزده و او خود را قیم همه افراد بداند این غلط است، چه بسیار در این اعمال تكلیف‌ها كارهای خلافی انجام می‌شود، چون ما از وضع و موقعیت افراد اطلاعی نداریم نمی‌توانیم با تفكّر خود اعمال دیگران را در محك آزمایش قرار بدهیم و بر آن اساس با آنها مقابله كنیم.

 لذا یكی از شرایط امربه‌معروف و نهی‌ازمنكر این است كه انسان نسبت به آن شخص آشنایی داشته باشد، نسبت به عمل او و حال او آشنایی داشته باشد، اطلاع داشته باشد و بر آن اساس با او مقابله كند. كیفیت مقابله هم فرق می‌كند، گاهی با تعبیر بسیار لطیف و ظریف، گاهی با تعبیر یك قدری حادّتر، گاهی با خشونت، و گاهی هم با سایر اسباب و وسائط رادعه و مانعه انسان باید مقابله كند. این مطلب خیلی مطلب مهمّی است كه مع‌الأسف خیلی از ما نسبت به این مسئله كوتاهی می‌كنیم؛ یعنی بجای اینكه نقائص و نقاط ضعف خود را مورد بررسی قرار بدهیم و نسبت به رفع آنها بكوشیم و آنها را یكی‌یكی مد نظر قرار بدهیم و با آن نقاطِ ضعف مقابله كنیم، به سراغ نقاط ضعف دیگران از دیدگاه خود می‌رویم؛ فلانی چرا این‌جور می‌كند پس حالا كه این‌طور كرده است ما برویم این صحبت را بكنیم در قبال با او. فلانی چرا این كار را انجام داده پس بیاییم بر علیه او در فلان مجلس این حرف را بزنیم. فلانی این عمل را انجام داده ... درحالتی‌كه از نود درصد، نود و پنج درصد قضایا انسان اطلاعی ندارد. از نیت آن شخص اطلاعی ندارد، از باطن او اطلاعی ندارد. حدّاقل انسان باید طریق احتیاط را در این موارد بكار بگیرد، اگر بكار گرفت كسی از آن مؤاخذه نمی‌كند، چون می‌گوید من خبر نداشتم من اطلاع نداشتم، كسی به من نگفته بود، مرا تكلیف نكرده بودند، تكلیف نكرده بودند. اگر بكار نگرفت احتمال عدم برخورد صحیح در اینجا هست. آن‌وقت جواب خدا را چه می‌دهد؟ می‌گویند: تو كه مطّلع نبودی چرا آمدی نسبت به این شخص این عمل را انجام دادی؟ این حرف را زدی؟ و بعضی از حرف‌ها تبعاتی دارد، آن شخص هم در مقام مقابله برمی‌خیزد و همین‌طور این یك سیكل معیوب و همین‌طور متوالیاً بوجود می‌آورد. این بگو، آن بگو، این بگو، آن بگو.

 حالا این مسئله احساس تكلیف و احساس وظیفه با یك چرخش صد و هشتاد درجه تبدیل می‌شود به معارضات نفسانی، دیگر از دائره تكلیف خارج می‌شود، از دائره وظیفه خارج می‌شود. این خیلی مسئله عجیبی است. این یكی از آن خطرات خیلی مهمّی است كه به خصوص، ما باید به این خطر توجه داشته باشیم كه شیطان همچنین وارد می‌شود خیلی ظریف و لطیف و بدون اینكه خود انسان متوجه بشود صورت مسئله را از یك تكلیف شرعی كم‌كم كم‌كم برمی‌گرداند و تبدیل می‌كند به یك معارضه و مقابله نفسانی. اینجاست كه انسان باید تا دید

 دارد به این وهله می‌رسد، یك‌دفعه قطعش كند، قطع كند.

 در زمان مرحوم آقا رفقایی كه بودند اطلاع دارند یك جریانی بوجود آمد كه اصل آن جریان، از اول جریان خلافی بود و بعد وقتی‌كه استمرار پیدا كرد كه دیگر بد از بدتر هم شد. مسئله این بود كه تصور می‌شد كه بعضی‌ها در مقابل مكتب ایشان و در مقابل مبنای ایشان اظهار نظر و اظهار رأی می‌كنند. یك عده در اینجا احساس وظیفه كرده بودند كاسه داغتر از آش كه به عنوان حمایت، اینها بیایند و مسئله را به دست بگیرند و صحبت كنند و مطلب را این‌طرف آن طرف، جلسات تشكیل می‌دادند، صحبت می‌كردند، و خلاصه مسئله خیلی اوج گرفته بود. آنهایی هم كه طبعا مقابل با این جریان بودند احساس می‌كردند، ولی خدایی وجود دارد، بزرگی وجود دارد، طبعاً دیگر آنها بیایند چكار انجام بدهند؟ خودش می‌بیند، اگر بخواهد حرفی بزند خودش می‌زند، اگر بخواهد اقدامی بكند خودش آن اقدام را می‌كند، دیگر حرف زدن و مقابله كردن و اینها معنا ندارد. لذا آنها هم پایشان را كشیده بودند از این قضیه به كنار، و آنها هم دائماً جولان می‌دادند دیگر، تا جایی‌كه دیگر مجال است. گاهی از اوقات مطلب واقعاً به مسائل بسیار ركیك و بسیار زشتی منتهی می‌شد.

 این جریان كم‌كم از این احساس تكلیف احساسی و بیان واقعیت به درآمد به نحوی كه خود تبدیل به یك واقعیت شد. خود او تبدیل شد به یك مسئله، خود او تبدیل شد به یك موضوعیت. حالا به دنبال قضیه عرض می‌كنم، آن نكته‌ای كه مورد نظرم بود همین است كه انسان در یك جریان وقتی‌كه قرار بگیرد، آن مسئله طریقیت خود را و واسطه‌گی خود را از دست بدهد و تبدیل بشود به اصل، و تبدیل بشود به مقصد، و تبدیل بشود به غایت و این همان چیزی است كه مقصود امام صادق علیه‌السّلام است، البته در یك رتبه، كه می‌فرماید: وَ لَا یدَعُ أَیامَهُ بَاطِلًا؛ خیال می‌كند كه كار خیر انجام می‌دهد، ولی نمی‌داند كه روزگارش را به بطالت می‌گذراند. تا مسئله به جایی رسید كه ما دیدیم نه، قضیه همین‌طور ادامه پیدا می‌كند.

 یك روز بنده آن رفقا و دوستانی كه طبعاً نسبت به راه و روش ما ابراز علاقه و ابراز حمیت می‌كردند و در مجالس وقتی‌كه می‌دیدند یك همچنین مطالبی هست ناراحت می‌شدند و عكس‌العمل نشان می‌دادند. آنها را جمع كردم گفتم: شما از كی حمایت می‌كنید؟ دل برای كی می‌سوزانید؟ اگر قرار من هستم بنده از این لحظه راضی نیستم كه در هر مجلسی و در هر جایی و در هر مكانی اگر كسی صحبتی كرد شما یك كلمه حرف بزنید اگر یك كلمه صحبت كردید من از شما بری و بیزار هستم و جور دیگری عمل خواهم كرد. مطلب یك‌دفعه قطع شد، هرچه آنها می‌آمدند و این طرف و بالا و پایین، دیدند نه، اصلا كسی‌

 جواب نمی‌ده، كسی اصلا حرف نمی‌زند. فلانی این‌طور است، همه به او نگاه می‌كنند فلانی اون جور است، همه به او نگاه می‌كنند. گفت «ما زنده از آنیم كه آسوده نباشیم» بعضی‌ها این‌طورند دیگر! اصلا از سكونت ناراحتند! حتما باید در تلاطم باشند! حتما باید روزگار آنها به اضطراب و حرف و نقل و فرازونشیب و امواج بگذرد اگر آرامش باشد ناراحتند، مریض می‌شوند كه بخواهند یك روز راحت بگذرانند. گفت «ما زنده از آنیم كه آسوده نباشیم/ موجیم كه آسودگی ما عدم ماست»[[2]](#footnote-2) اگر بخواهیم كه یه قدری آسوده باشیم خب اصلا چرا زنده‌ایم؟

 در یكی از این مجالس من یادم هست یك نفر از طهران آمده بود بعداز ظهر جمعه كه مرحوم آقا می‌فرماید در جلسات عصر جمعه این‌قدر این جلسات مهم است و این‌قدر این ذكر خدا اهمیت دارد كه بعد از جلسه انسان نباید دیگر صحبت كند این را من می‌شنوم كه در بعضی از جلسات یك همچنین مطلبی رعایت نمی‌شود! بعد از جلسات انسان نباید صحبت كند باید آن آرامش خود را حفظ كند، سكوت خود را حفظ كند، این طرف و آن طرف صحبت كردن؛ حال شما چطوره؟ كی از سفر آمدید؟ كی زن گرفتید؟ معامله‌تان چقدره؟ معاملاتی كه انجام می‌دهید، اموالتان، اوضاع بازار! تمام اینها همه خلاف است و اثرات ذكر را از بین می‌برد كه هیچ، یك اثر عكس در نفس ایجاد می‌كند! یعنی ای كاش انسان از اول نیامده بود. این‌قدر این اثر تخریبی دارد. ایشان می‌فرمودند: بعد از اینكه جلسه ذكر تمام شد صحبت نكنید، فقط به مطالب ضروری بگذرانید و حتی شب كه به منزل می‌روید نیز با اهل و عیال حرف نزنید مگر به مسائل ضروری، كه آن اثر بماند. نفس این‌طور است نفس متغیر است نفس منقلب است؛ با یك نفر بنشیند یك تغییری پیدا می‌كند در همان حال با فرد دیگری بنشیند تغییر دیگری پیدا می‌كند عوض می‌شود حالش عوض می‌شود. لذا انسان باید به این مسئله توجه داشته باشد.

 آن‌وقت بعد از یك همچنین جریانی یك نفر بلند شده آمده جلوی مرحوم آقا نشسته، شروع كرد از ایشان پرسیدن: آقا ما مطالبی را كه از فلانی می‌شنویم آیا می‌توانیم به او اعتماد داشته باشیم یا نه؟ تو را به خدا ببینید! اینكه من در جلسه گذشته عرض كردم مرحوم آقا به من فرمودند: همه اینها سیاهی لشكرند به خاطر همین است‌ها! البته حالا توضیحی راجع به این قضیه می‌دهم چون خیلی شنیدم كه رفقا به اضطراب و تردید و تشویش افتادند گفتم نه بیایم یك مقداری حالا استمالت بكنیم. علی‌كل‌حال هر چیزی جای خود را دارد باید مطلب را صحیح و دقیق گفت درعین‌حال جای شكر و امید و توجه را در فرد باقی گذاشت آن مطلب بجای خود صحیح ولی نكته دیگری دارد كه حالا بنده ان‌شاءاللَه عرض می‌كنم این هم یكی از افرادی بوده كه در دوروبر مرحوم پدر ما بودند این‌جور افراد هم بودند و كم‌

 هم نبودند! انگار همه آسمان و زمین و ملائكه و بهشت و جهنم، اینها همه از كار افتادند برای اینكه فلانی حرف كه می‌زند آیا به او اعتماد بكنیم یا نكنیم؟ خب اعتماد نكن، برو از یكی دیگه بپرس مگر قرار بر این است كه هر كی هر چی گفت گوش بدی انگار همه سلوك فقط متمركز شده و متمحض شده در اینكه متوجه شوند آیا فلانی آدم خوب یا آدم بدی است؟ حرفی كه می‌زند درست می‌زند یا از خودش درمی‌آورد؟ صادقانه صحبت می‌كند یا غیر صادقانه؟

 اینها مسئله است و ما باید به این نكته توجه داشته باشیم. مسئله تكلیف و مسئله احساس وظیفه نباید موجب بشود كه این قضیه، چرخشی پیدا كند و نفس را متبدل كند. باید ما دائماً متوجه باشیم؛ یعنی هر دقیقه باید خود را امتحان كنیم در هر لحظه باید خود را امتحان كنیم ببینیم آیا این صحبتی كه می‌خواهیم بكنیم صلاحش بیشتر است یا تبعات فاسده‌اش؟ كدام بیشتر است؟ كدام بیشتر است؟ این مطلبی را كه الان می‌خواهیم بگوییم بسنجیم، اگر عقلمان نمی‌رسد مشورت كنیم با افراد دیگر، آقا من یك مطلبی می‌خواهم بگویم چیزی به نظرم رسیده یا اینكه نه! اصلا كسی را قبول نداریم آنكه دیگر خب راحت این مطلبی را كه می‌خواهم بگویم آیا به نظر شما صلاح است گفته بشود و چه قسم گفته بشود و با چه بیانی گفته بشود؟ یك اربعین ما ملاحظه كنیم، دو اربعین ملاحظه كنیم، سه اربعین ملاحظه كنیم اگر اثراتش را ندیدیم در خودمان، اگر آثارش را ما ندیدیم.

 ما وقتی قضیه به اینجا رسید قطعش كردیم. گفتم مگر برای من این حرف را نمی‌زنند! گفتم من اصلا می‌خواهم لذت ببرم از اینكه یك همچنین حرف‌هایی بخواهند بزنند! اصلا من این‌طورم من نفسم این‌طور است! اگر نگویند ناراحتم! شما چی می‌گویید؟ آن كسانی كه دفاع می‌كنند، اصلا من خوشم می‌آید از اینكه بنشینند و تو مجالس از من بگویند و بالا و پایین بشوند و مجلسشان گرم باشد و چه باشد! اصلا خوشم می‌آید. واقعاً خوشم می‌آمد دروغ نمی‌گفتم واقعاً خوشم می‌آمد و شما دارید این را قطع می‌كنید مخالف با این میل و اشتیاق من حركت می‌كنید. آنها هم خیلی آرام شدند خیلی ساكت شدند و ساكن شدند. یك مدت گذشت دیدند نه! هیچ خبری نیست هر چی می‌گویند هر چی ولوم را بیشتر می‌كنند می‌بینند نه! هیچ خبری نیست بلكه هی ما بیشتر خوشحال می‌شویم. بله آقا همین‌طوره! همین‌طوره كه می‌فرمایید! یك مرتبه قضیه بهم ریخت.

 ببینید! انسان واقعاً باید خیلی متوجه باشد ها! خیلی باید متوجه باشد كه چطور بزرگان اینها آمدند و مسیر را راحت كردند و سبك كردند؛ آمدند پیش شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة اللَه علیه گفتند كه فلان شخص راجع به شما می‌گوید: اگر شیخ قطره است ما دریا هستیم و اگر او ذره و ارزن است،

 ما خروار هستیم. شیخ ابوالحسن گفت بروید به او بگویید آن ارزن هم مال تو ما آن ارزن هم نیستیم ما آن قطره‌ای هم كه تو می‌گویی نیستیم! آمدند به او گفتند شیخ این را می‌گوید یك دفعه ماند چی شد؟ ها! چی شد؟ ما نیستیم. شما تمام این حرف‌ها و بالا و پایینات به خاطر این است كه خیال می‌كنی ما هستیم! آقا می‌گوییم ما نیستیم! نیستی كه سرش دعوا ندارد. تمام این دعواها مال هستی است! مال این است كه ما می‌خواهیم هستی او را به خود ببندیم ولی وقتی‌كه از اول گفته شدیم ما نیستیم سر نیستی و عدم كه كسی دعوا نمی‌كند! كسی دیگر اختلافی ندارد. وقتی شیخ می‌گفت ما نیستیم دروغ نمی‌گفت‌ها! راست می‌گفت ما نیستیم راست می‌گفت ما آن یك گندم و ارزن هم نیستیم نه اینكه دروغ بگوید راست می‌گفت كه ما آن قطره نیستیم چرا؟ چرا راست می‌گفت؟ چون او هستی را به او منتسب می‌دید نه به خود و به اندازه یك سرسوزن اگر هستی را به خود منتسب می‌دید كه تو كارش ایراد بود اشكال بود این یك برنامه و دستور.

 خب ما آمدیم این كار را كردیم. یكی از رفقا و دوستان از روی محبتش از روی لطفش از روی احساس وظیفه‌اش علی‌كل‌حال رفته بود یك كتاب تقریبا كتابچه‌اش همچنین نازك هم نبود معلوم نبود چند برگه بود آورده بود و مطالبی را كه در این طرف و آن طرف راجع به جریانات و مسائل می‌شنید اینها را جمع‌آوری كرده بود با یك پرونده قطور آمده بود قم به ما نشان می‌داد، می‌خواست به ما بدهد كه ما برویم مطالعه كنیم. فلان‌كس چی گفته، فلان‌كس چی گفته، فلان‌كس چی گفته، آن راجع به فلانی این حرف را زده، آن راجع به شما این را گفته آن راجع به آن این را گفته ... گفتم: آقا جان! ما بعد از مرحوم پدرمان پرونده را بستیم تو حالا می‌خواهی دوباره بازش كنی! بستیم تمام شد. چی می‌گویی فلانی این حرف را زده؟ فلانی كه این حرف را زده یا راست گفته یا اشتباه كرده، اگر راست گفته كه ما باید برویم خودمان را درست كنیم، اگر هم اشتباه كرده بنده بیایم وقتم را بگذارم راجع به یك اشتباهی كه او كرده، اشتباه را او كرده من وقتم را تلف كنم؟! كار خلاف را او انجام داده بنده بیایم فرصت بگذارم؟! این وقتی را كه می‌توانم به روایت امام صادق و امام باقر و كلمات بزرگان بپردازم بیایم به غلطهایی كه دیگران گفته‌اند به آنها توجه بكنم؟! خیلی باید احمق باشم، نه آقا جان! این را شما بردار خودت هم دیگر نگاهش نكن بعد هم همین‌طور پاره‌اش كن بنداز تو سطل خاك تموم شد رفت. بعد هم ان‌شاءاللَه امیدواریم خدا همه را ببخشد و بیامرزد حالا اینها هم اگر راست گفته‌اند، اگر هم اشتباه كرده‌اند بالاخره یك روزی متوجه و متنبّه می‌شوند. این را می‌گویند وَ لَا یدَعُ أَیامَهُ بَاطِلًا انسان وقت خود را به بطالت نگذراند به آن چیزی كه برای او مفید است.

 در تمام ایامی كه من با مرحوم آقا رضوان اللَه علیه بودم از جمله مسائل مهمه‌ایی كه از ایشان به یاد دارم و به‌

 عنوان یك تجربه گران‌سنگ و ارزشمند در نظر من هست این است كه ایشان به این نكته در سیر و سلوكشان توجه داشتند؛ مطالبی كه دیگران می‌گفتند حرف‌هایی كه پشت سر ایشان می‌زدند اصلا و ابدا ایشان توجهی به اینها نداشتند اصلا و ابدا. اگر داشتند كه این‌طور نمی‌شدند.

 یكی از موانع بسیار مهم سلوك این است كه انسان بجای پرداختن به خود بیاید و توجه به این مطالب كند. فلانی یك همچنین حرفی زده این حرف زده می‌شود، اثرش در نفس می‌ماند، فكر انسان را مشغول می‌كند؛ یك ساعت دو ساعت، همین‌طور، شب موقع خواب، می‌خواهد بلند شود و نماز بخواند با آن فكر قبلی، اینكه دیگر نماز نیست! می‌خواهد قرآن بخواند با آن مسئله‌ای كه راجع به او زده شده دیگر اینكه قرآن نیست! این می‌خواهد توجه پیدا كند. لذا حدالمقدور سالك همچنان‌كه از وبا فرار می‌كند باید خود را از معرض این‌گونه مسائل دور نگه دارد؛ چطور انسان از یك مرض مسری مهلك فرار می‌كند. گاهی اوقات می‌آیند پیش من می‌گویند در اینجا بودیم فلان‌كس یك حرفی، تا می‌گوید یك حرفی می‌گویم آقا نگهدار! اصلا نمی‌خواهم بشنوم، اصلا نمی‌خواهم بشنوم. تا انسان بشنود فكر و نفس شروع می‌كند به جولان، شروع می‌كند روی آن تجزیه و تحلیل، شروع می‌كند هی روی آن كاركردن. مگر من بیكارم مگر خدا به من این‌قدر وقت داده كه بیایم به این چیزها بگذرانم؟! ها! لذا از اول می‌گویند نگویید.

 مرحوم آقا بارها می‌فرمودند: كسی كه پشت سر من حرف می‌زند اصلا به من نگویید! همین‌طور باشد. هر كی حرف می‌زند. حتی تا آخر عمر هم حرف می‌زدند ها! نامه می‌دادند. بنده هم آن نامه‌ها را نگاه می‌كردم شاید هم الان این نامه‌ها باشد. نامه‌های كذایی، حرف‌های ركیك، سب‌ها، فحش‌ها، افرادی كه با مكتب ایشان مخالف و معاند بودند واقعاً نامه‌هایی می‌دادند و مطالبی می‌گفتند كه من اصلا نمی‌توانم به زبان بیاورم. نامه‌های بی‌امضا، نامه‌های كذا! حالا چه برسد به افراد دیگر، یك مسئله عادی است. انسان كه نمی‌تواند عقول افراد را مهار كند و نمی‌تواند كه فهم افراد را در اختیار بگیرد و نمی‌تواند ذهنیات خلاف افراد را در اختیار خودش قرار بدهد. این را مهار كرد آن را چه كند؟! آن را مهار كرد آن را چه كند؟! یكی دو تا هم كه نیستند الی‌ماشاءاللَه! مگر برای پیغمبر هم نگفتند مگر برای امیرالمؤمنین هم نگفتند؟! مگر برای سایر ائمه نگفتند مگر برای اولیای خدا نگفتند؟!

 یك وقتی من خدمت ایشان بودم واقعاً عجیب، واقعاً عجیب ایشان می‌فرمودند: ما پرونده‌ای كه بعد از زمان مرحوم پدرمان اتفاق افتاد تعبیر ایشان پرونده سیاه بود ما آن را بستیم و كنار گذاشتیم. من یك روز قضیه‌ای برای من اتفاق افتاده بود رفتم پیش ایشان، خیلی ناراحت‌

 بودم. گفتند فلانی تو حالا ناراحتی؟ بیا ببین راجع به من چی گفته‌اند؟! من نمی‌دانم حالا بگویم یا نگویم یعنی واقعاً گفتن این قضیه برای من خیلی مشكل است، یعنی می‌خواهم این را خدمتتان بگویم اگر هم خودم را متقاعد كنم به گفتن منظورم این نیست كه بخواهم تاریخ نقل كنم یا حالا آن چیزهایی كه در باطن و اینهاست بخواهم رو بریزم. نه! به خاطر این است كه خودمان عبرت بگیریم واقعاً خودمان عبرت بگیریم كه خیال نكنیم این مسایل فقط برای ماست، نه برای همه بوده! مقداری از این قضیه را كه نقل می‌كنم ایشان در كتاب انوار ملكوت آورده‌اند كه راجع به آن فردی كه آمده بودند نجف از ایشان عذرخواهی می‌كردند مقداریش را آورده‌اند ولی مقداریش را نیاورده‌اند. حالا بنده عرض می‌كنم آن هم با حذف بعضی از تعبیرات و با حذف بعضی از مسائل.

 یك فردی بود وقتی‌كه ایشان (مرحوم علامه) می‌خواستند به نجف بروند مرحوم پدرشان به او توصیه كرده بود كه از فلان مالی كه من دارم و پیش تو هست و روی حسابی كه با او داشتند این مبلغ شهریه را برای فلانی بفرست برای نجف. چون این از افراد، از این طرف و آن طرف شهریه نمی‌گیرد، یك وضعیت خاص به خودش را دارد، تو هر ماه این مبلغ را برای او بفرست. فردی بود مسجدی، در مسجد قائم، آدم منظمی بود آدم مرتبی بود جزء مأمومین بود جزء افراد خیلی موجه بود، جزء معاریف آن منطقه بود. از مریدان و وابستگان به مرحوم جد ما بود. ایشان می‌فرمودند كه ما رفتیم در نجف و طبق معمول شهریه می‌آمد و توسط واسطه به ما می‌دادند. یك مرتبه دیدیم شهریه قطع شد نیامد، ماه اول نیامد، ماه دوم هم نیامد، ما هم فردی نبودیم كه بیاییم بگوییم چرا و چطور. آن زمان هم وسایل و ارتباطات به این كیفیت نبود اتفاقا در آن موقعیتی بود كه من شیرخوار بودم خیلی كوچك بودم سنم در حدود هفت هشت ماه بود. ایشان می‌فرمودند كه حتی والده تو شیر نداشت! ما پولی كه برای تو شیر بخریم را هم نداشتیم. خیلی جریان جالبی بود. در همان زمان یك قضیه‌ای اتفاق افتاده بود گفتیم كه چی شد این قضیه؟ تا اینكه ما متوجه شدیم كه این قضیه چیست و به چه كیفیتی است! و به یك طریق دیگری افراد دیگری متوجه شدند بعضی از منتسبین و آنها تدارك كردند و مسئله به همان كیفیت ادامه پیدا كرد.

 تا اینكه این شخص همان فردی كه پول می‌فرستاد قصد حج بیت‌اللَه را دارد و در طریقش می‌آید برای زیارت عتبات. در نجف با مرحوم آقا ملاقات می‌كند در صحن آقا را می‌بیند و شروع می‌كند به گریه كردن. ایشان می‌گویند قضیه چیست؟ از این قضیه مدت‌ها گذشته! می‌گویند آقا شما ما را حلال كنید، ما را اغفال كردند، ما را گول زدند، ما را چه كردند. بعد قضیه این‌طور مشخص می‌شود كه بعضی از افرادِ خودِ فامیلِ ایشان كه الان در قید حیات نیستند رفتند پیش این شخص و با جلسات متمادی و ساعت‌های متمادی آن‌قدر تبلیغ كردند

 و آن‌قدر صحبت كردند و از جمله صحبت‌های ایشان این است كه این آسید محمدحسین اصلا طلبه نیست اصلا درس نمی‌خواند كی گفته نجف رفته؟ شما بیایید و تحقیق كنید. این الان رفته در لبنان و در فلان جای لبنان با فلان‌كس واقعاً این دیگر نمی‌توانم بگویم با یك هم‌چنین افرادی و این پولی كه تو داری می‌فرستی دارد صرف در فلان كارهایش می‌كند! یعنی ببینید واقعاً شیطان تا كجا می‌آید جلو و تا كجا مسئله را به جلو می‌برد كه حاضر است شنیع‌ترین و زشت‌ترین اتهام را برای مسائل نفسی به یك نفر برئ و بی‌گناه آن هم یك همچنین فردی ببندد می‌گوید این‌قدر مغز ما را شروع كردن به خوردن و حرف زدن تا اینكه ما دیگر تصمیم گرفتیم این شهریه را برای شما نفرستیم و نفرستادیم. و حالا بعد از مدتی من متوجه شدم عجب! یك همچنین مطالبی بوده و آمدم عذرخواهی می‌كنم و می‌خواهم آن مطالب گذشته را بدهم. كه مرحوم آقا قبول نكردند و گفتند كه شما متوجه نبودید و شما برو و توبه‌ات را بكن ولی دیگر من قبول نمی‌كنم، دیگر آن مسئله مسئله‌اش بسته شد و پرونده به‌طور كلی بسته شد.

 گفتند: فلانی تو راجع به خودت این را می‌گویی بیا ببین برای ما چكار كرده‌اند! این یكی از كارهایی بود كه برای ما انجام دادند. این خیلی مسئله مهم است‌ها كه انسان در یك وهله‌ای قرار بگیرد، در یك موقعیتی قرار بگیرد كه تمام مسائل تكلیفی برای او متبدل بشود و تبدیل بشود به یك مسائل نفسانی و سالك باید حواسش را جمع كند تا می‌بیند دارد این قضیه اتفاق می‌افتد آن را ببندد، تمام، ببندد، ببندد خودش را راحت كند.

 واقعاً من می‌گویم واقعاً می‌گویم؛ حالا اگر من آن دفترچه را می‌دیدم غیر از تشویش و اضطراب و فكر و خیال كه تا الان هم با شما صحبت می‌كنم آن تشویش و خیال و اضطراب می‌بایست در من وجود داشته باشد چون وقتی‌كه یك مسئله ای وارد شد بیرون كردنش خیلی مشكل است! یك خاطره‌ای وقتی‌كه برای انسان بیاید آمدنش راحت است اما اینكه چطور انسان بخواهد خود را دوباره تصفیه كند، بخواهد خود را به آن شكل اول بر گرداند دُم شتر به زمین می‌رسد. خیلی مسئله مشكل است. حالا فرض كنید كه من او را می‌دیدم بهتر بود یا الان كه ندیدم؟ كدام بهتر بود؟ الان راحت با خیال راحت با شما رفقا حرف می‌زنیم نه می‌دانم كه چی گفته؟ نه می‌دانم تو آن دفتر چیه؟ با همان شخصی كه آن را گفته حالا می‌بینیم سلام و علیك می‌كنیم، حالِ شما! حالا این هم همانی است كه آن حرف را زده‌ها! سلامٌ علیكم، حال شما چطوره؟ آن هم می‌گوید آقا الحمدلله دعاگو هستیم، التماس دعا خداحافظ شما، خدا توفیقتان بدهد. حالا اگر می‌دانستم او این حرف را زده، دیگر می‌توانستم با او این‌طور برخورد كنم؟! او هم یك اشتباهی كرده یا كار درستی انجام داده هر چی بوده گذشته،

 من الان خودم را یافتم و من الان خودم را از دست ندادم، این مهم است! او هر كاری می‌خواهد بكند، چرا من به خاطر خطای دیگری خودم را ببازم و امكانات خود را از دست بدهم و موقعیتی كه خدا برای من پیش آورده با دست خودم از بین ببرم، من چرا این كار را بكنم؟ من چرا این‌قدر جاهل و نادان باشم؟ چرا من به خاطر اشتباه و خطای دیگران از این سفره خودم را محروم كنم؟ توجه می‌كنید چه می‌گویم؟

 حالا متوجه شدید چقدر این خطر، خطر مهمی است كه انسان بداند كه درباره او چه گفتند؟ او چه گفته؟ یك چیزی گفتند! فلانی بیا و بقیه‌اش را هم بگو ببینم! ها! بابا تو داری سمّ می‌خوری تو داری خود را هلاك می‌كنی تو داری خود را از بین می‌بری! تو داری نفس خود را در اینجا از بین می‌بری! آن حالتی را كه خدا برای تو در این دنیا بوجود آورده است آن حالت باید در آرامش و سكون باشد تو خودت داری این سكون را از بین می‌بری، تو داری خودت این آرامش را در خودت محو می‌كنی! ها! پس بنابراین این مسئله یكی از مسائل مهمی است كه انسان باید متوجه باشد.

 در آن جلسه قبل خدمت رفقا عرض كردم كه مسائلی كه اینها می‌تواند به عنوان مانع و حاجز برای حركت سالك به سوی خدا باشد كه امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: اگر سالك رعایت این مطالب را نكند طبعاً ایام او به بطالت خواهد گذشت. خیال می‌كند سالك است خیال می‌كند حالا دارد یك ذكری می‌گوید خیال می‌كند كه حالا حال و احوالی دارد خیال می‌كند حالا كه یك، یا اللَهی می‌گوید ولی نه! یك یا اللَه می‌گوید ولی همچنین تیشه می‌زند بر ریشه این یا اللَه، كه ای كاش این یا اللَه را نمی‌گفت! تمام اینها تیشه زدن است. تمام اینها از بین بردن است همه اینها. ما كه هنوز به آن مرتبه جمعیت نرسیدیم و نمی‌توانیم بین موقعیت خود و جوانب، ارتباط عادلانه و ارتباط صحیح برقرار كنیم لااقل باید احتیاط كنیم. لااقل باید از این مسائل خودمان را دور نگاه داریم. هر وقت به آنجا رسیدیم، به مقام اولیاء خدا و جمعیت رسیدیم آن وقت هر كاری كه دلمان خواست بكنیم عیبی ندارد! آن دیگر مسئله‌ایست كه از تحت تفكرات بشری و تفكرات عادی، قضیه خارج می‌شود و به مسئله عنایت و تكلیف الهی برمی‌گردد؛ یعنی آنجا دیگر مسئله از حدود ارتباطات و داد و ستدهای نفسانی خارج می‌شود و برمی‌گردد به یك مسئله الهی، چطوری كه خود امام بخواهد یك كاری انجام بدهد، خود امام بخواهد یك تنبیهی بكند خود امام بخواهد یك تذكری نسبت به یك مطلبی انجام بشود آنجا مطلب متفاوت است. ولی تا آنجا نرسیدیم تمام اینها مانع است هیچ كاری نمی‌شود كرد.

 بنده به شما تضمین می‌دهم و بر اساس این حرف روز قیامت از من سؤال كنید، اگر صد سال یا اللَه بگوییم اگر صد سال ذكر بگوییم، اگر صد سال شب‌ها را به صبح به نماز و عبادت بگذرانیم اگر صد سال روزها را تا به شب به صوم بگذرانیم هر كاری بكنیم، این عمل را انجام ندهیم یك سانت حركت‌

 نمی‌كنیم، دیگر آخرین حرف و صریح! یك سانت حركت نمی‌كنیم. منتظر این باشیم كه كی چی می‌گوید بلند شویم و برویم به دنبالش! كی راجع به چی حرف می‌زند! آقا جان ول كنید این حرف‌ها را، می‌گویند بگویند، خوش به حالشان بگذار صد تا دیگر هم بگویند، بگذار كیف كنند، بگذار بخندند، بگذار هر كاری می‌خواهند بكنند، بگذار بگویند فلانی این‌طور است، بگذار بگویند شما این‌طور هستید بگذار بگویند فلانی. بگویند آقا! بگویند!

 مرحوم آقا می‌فرمودند: وقتی‌كه ما به نجف رفتیم نمی‌دانم این را گفتم، مثل اینكه گفتم حالا تذكرش دوباره بد نیست احتمالا یك‌دفعه خدمت رفقا گفتم وقتی‌كه رفتیم نجف خیلی‌ها به ما می‌گفتند این آسید محمدحسین درویش شده، صوفی شده چی چی بسته، كشكول دارد از این حرف‌ها دارد و پیش فلان‌كس رفته، فامیل و ... افرادی كه جرئت وارد شدن در این راه را ندارند خیلی عجیب است ها، تو خودت جرئت نداری آن‌وقت سراغ بقیه می‌روی، حالا یك كسی هم جرئت دارد رفته، آن را هم می‌خواهی بكشانی و خراب كنی، او را هم از بین ببری؟!

 الان در منزل بالا یك مجلس عقد داشتیم، تقریبا حدود یك ساعت و نیم قبل آمده بودند، مهریه‌ای كه قرار داده بودند مهرالسنه بود، من به آنها این مطلب را گفتم قبل از اینكه عقد را بخوانیم ما یك جلسه «عنوان» هم بالا برای آنها رفتیم و تقریبا نیم ساعتی صحبت كردیم من قبل از اینكه عقد بخوانم نگاه كردم به قباله دیدم كه نوشته مهرالسنه و هیچ چیز دیگر هم نیست و هیچ چیز دیگر هم نیست. مهرالسنه حضرت زهرا و كلام اللَه مجید. قبل از اینكه عقد بخوانم همین‌طوری خودش صحبت آمد گفتم من نمی‌دانم هر عقدی را كه می‌خواهم بخوانم تا می‌بینم مهرالسنه است حالم عوض می‌شود واقعاً هم همین‌طور است. اصلا یك حال دیگه‌ای پیدا می‌كنم یك ارتباط دیگری پیدا می‌كنم یك تعلق دیگری به طرفین، عروس و داماد پیدا می‌كنم، نسبت به خانواده هاشان، نمی‌دانم چرا؟ دست خودم هم نیست، قضیه دست خودم هم نیست، اما اگر ببینم نه! فلان است و چه است و ملك است و باغ است و تیشه است و تیرآهن است و از این مسائل، نه! این‌طور نیست. یك عقدی می‌خوانیم بعد هم می‌گوییم ان‌شاءاللَه زودتر تمام بشود قضیه! نمی‌دانم چرا این‌طورم، اصلا دست خودم نیست بعد رو كردم به اینها، گفتم خوشا به سعادت شما، شما كاری كردید كه دستور پیغمبر را انجام دادید، پاتون را جای پای دختر پیغمبر گذاشتید و به همان سنت تأسی كردید.

 رسول خدا فرمود كه به دستور جبرائیل امین من مكلفم كه به زنان امتم بگویم كه مهرشان را مهرالسنه قرار بدهند، این كلام رسول خداست/ یا دروغ است یا راست است بالاخره مطلب از این دوتا خارج نیست. روایت، روایت صحیح‌السند در امالی برقی است از موسی بن جعفر علیهما السّلام و در سندش‌

 هم حرف نیست و روایات دیگر هم تأیید می‌كند. كلام هم، كلام جبرائیل است از طرف خدا. بعد حالا ما می‌آییم چكار می‌كنیم؟ چون جرئت نداریم كه دختران خود را، یعنی امثال بنده با همین وضعیت و لباس! چون نمی‌توانیم پا جای پای آنها بگذاریم، چون متوغل در دنیا و كثرات شده‌ایم، چون با همین رسم و رسومات با مردم زندگی می‌كنیم، چون جرئت این كار را نداریم می‌آییم كار آنها را خراب می‌كنیم! كار امیرالمؤمنین را خراب می‌كنیم! دستور پیغمبر را خراب می‌كنیم! آقا اینها مال هزار و چهارصد سال پیشه! مال این حرف‌ها نیست! آقا آن موقع با پانصد درهم یك خانه می‌دادند! كجا پانصد درهم یك خانه می‌دادند؟ پانصد درهم یك زره بود مگر الان زره قیمتش چقدر است؟ پانصد درهم آن موقع كجا باهاش یك خانه می‌دادند؟ بله بیابان لم یزرع كه یك قران هم برایش نمی‌دهند شاید با پانصد درهم یك منطقه را هم می‌دادند! لباسی كه امیرالمؤمنین گرفت برای قنبر و خودش، لباسش دوازده درهم بود. چهل تا از این لباس می‌شود یك مهریه دیگر یعنی چهل تا از این لباس‌ها كنار هم بگذارید این شده بود مهریه، چرا بیاییم دروغ بگوییم؟ جرئت نداریم پا جای پای آنها بگذاریم، عرضه نداریم قابلیت نداریم لیاقت نداریم! ها! چون لیاقت نداریم كار اولیای خدا را خراب می‌كنیم.

 بنده در یك مجلسی بودم یكی از افراد كه خودش هم مسئول یك حوزه علمیه بود خیلی عصبانی شدم و خیلی با او شدید برخورد كردم سنش دو برابر سن ما بود. گفتم آقا خجالت نمی‌كشید خودتان عرضه ندارید كار بقیه را خراب می‌كنید كجا یك همچنین حرفی هست؟ می‌گفت علی گرچه یك زره داشت و زره‌اش را مهر زهرا كرد ولی علی هرچه داشت برای زهرا داد. ببینید! با صحبت كردن و شیطنت! علی هرچه داشت داد. من به ایشان گفتم اگر علی یك گنج طلا داشت آن گنج را هم مهر حضرت زهرا می‌كرد؟! معنایش این است كه علی آمده حضرت زهرا را با طلا خریده؟ آخه آدم بی‌شعور تو می‌خواهی مقام حضرت زهرا را بالا ببری؟! مقصود این است كه اگر امیرالمؤمنین یه كیسه طلا داشت آن را می‌داد؛ یعنی حضرت زهرا به اندازه كیسه طلا ارزش دارد! این است معنا؟ مقصود این است؟

 گفتم نه جان من! علی هرچه داشت به حضرت زهرا می‌داد ولو اینكه شوهر حضرت زهرا هم نبود، خیال نكن كه این به خاطر همسری حضرت زهراست. گفتم اگر امیرالمؤمنین از حضرت زهرا خواستگاری نمی‌كرد و یك زن دیگری می‌گرفت یك زن دیگری از آن افراد، حضرت زهرا می‌رفت با یكی دیگر ازدواج می‌كرد بعد می‌آمد به امیرالمؤمنین می‌گفت خانه‌ات را به من بده امیرالمؤمنین نمی‌داد؟ نمی‌داد؟ شما نمی‌دهید؟ خود ما می‌دهیم یا نه؟ اگر امیرالمؤمنین یك گنجی از طلا داشت حضرت زهرا می‌آمد تقاضا می‌كرد، امیرالمؤمنین ولو اینكه شوهرش نبود ولو اینكه نبود! این دو مسئله چه ربطی به هم دارد؟ این یك مسئله اخلاقی است. این یك مسئله هدیه، حقوقی است این‌

 چه ارتباطی به هم دارد شما می‌آیید قاطی می‌كنید به خاطر اینكه خراب كنید، تأویل می‌كنید توجیه می‌كنید، كلام رسول خدا را برمی‌گردانید. همین، حضرت زهرا می‌گفت یا علی تو آمدی به خواستگاری من، منم قبول نكردم، همسر فلانی شدم، حالا می‌گویم فلان مزرعه و باغت را به من بده، امیرالمؤمنین می‌گفت بفرما، فلان گنجی كه داری به من بده، می‌گفت بفرما، حتی لباست را هم در بیاور بده به من، امیرالمؤمنین می‌گفت بفرما، نمی‌كرد این كار را؟ این یك.

 ثانیا اگر امیرالمؤمنین گنج و این چیزها داشت و اینها را مهر حضرت زهرا می‌كرد آن وقت پیغمبر جواب امت را چه می‌داد؟ می‌گفتند بفرما این دختر پیغمبر كه آمده یك همچنین كاری كرده تكلیف ما معلوم است دیگر! پیغمبر دخترش را گنج و این چیزها مهر كرده، دیگر ما هم باید همین كار را انجام بدهیم. مگر الان نمی‌گویند هم‌چنین چیزهای چرت و پرت و مزخرفاتی كه درآمده به عدد سنه‌ای كه به دنیا آمده، مثلا سنه فلان، به عدد تاریخ سنه تیرخوردن ناصرالدین شاه، سال فلان قضیه باید مهر بدهیم! بازی‌ها چیه آقا؟ این حرف‌ها چیه؟ آن‌وقت، چرا ما این كار را انجام می‌دهیم؟ چون ما لیاقت نداریم! ما لیاقت نداریم پایمان را جای پای بزرگان بگذاریم، چرا رودربایستی داریم آقا؟ ما لیاقت نداریم كه حضرت زهرا را اسوه قرار بدهیم، ما لیاقت نداریم كه به دستور رسول خدا عمل كنیم. پیغمبر كه فرمودند من به دستور جبرائیل امین مأمور شدم بگویم امت من این كار را بكنند معنایش این است كه دیگر ما جزء امت پیغمبر نیستیم! امت پیغمبر چه كسانی بودند؟ همان‌هایی بودند كه ... چون اینهایی كه می‌گویند این مهر مال آن موقع است پس بنابراین دیگر ما جزء امت پیغمبر نیستیم دیگر! ما لیاقت نداریم ما جرئت نداریم ما قابلیت نداریم! بله تو نداری، ولی همین افراد دارند، همین تك‌تك افراد دارند آن افرادی كه نه ادعا دارند مثل ما، با این عمامه و این قبا، و نه این درس‌ها را خوانده‌اند ولی نور ایمان در قلبشان است وقتی‌كه حقیقت گفته می‌شود می‌پذیرند می‌گویند به كس دیگر هم كاری نداریم، هر كسی هرچه می‌خواهد بگوید بگوید اینها دارند. روز قیامت معلوم میشود چه كسی در صف امیرالمؤمنین ایستاده؟ چه كسی هم در صف عمر ایستاده؟ فردا معلوم می‌شود!

 حضرت زهرا می‌فرماید: بهترین زن آن زنی است كه نه مردی را دیده باشد و نه او مردی را دیده باشد. این كلام از حضرت زهرا هست یا نه؟ حالا ما می‌آییم چكار می‌كنیم توجیهش می‌كنیم؛ این مال آن زمان است و زمانه فرق كرده است و باید همه فلان باشند و الان اقتضای زمانه و دنیا به .. آقا، حضرت زهرا زبان داشت آن موقع بگوید كه این مال این زمانه است یا زبان نداشت؟ می‌توانست بگوید یا نه؟ دویست‌

 و پنجاه سال دوران امامت ائمه علیهم‌السّلام بود اینها زبان نداشتند بگویند كه این مال این زمانه است نتوانستند بگویند؟ ما فقط زبان در آوردیم ما بهتر از آنها فهمیدیم! ما دین پیغمبر را بهتر از آنها فهمیدیم! حضرت زینب، ببینید آقا! در كوفه برای مردم صحبت كرد در مجلس یزید! حضرت زینب شصت سال سن داشت یك‌جا روایت داریم كه حضرت زینب برای مردم در مدینه صحبت می‌كرد؟ شما آمدید جریان كربلا، جریان استثنایی را مقایسه می‌كنید؟ حضرت زینب در وضعیتی بود كه چادر نداشت موی خود را بپوشاند پس بگویید كه ما چادرها را برداریم دیگر، ما هم بگوییم روسری را برداریم دیگر. این‌طور بازی كردن با دین خدا این است! ما می‌آییم با دین خدا بازی می‌كنیم آن حقیقت را، آن واقعیت را می‌آییم با عباراتی، با مسائلی، با مصالحی خلط می‌كنیم.

 پس بنابراین مسئله‌ای كه باید به آن توجه داشت این است كه انسان باید آنچه را كه موجب می‌شود ذهن او دچار تشویش بشود، دچار سوءظن به دیگران بشود، دچار اضطراب بشود، دچار درگیری بشود، آن حال را نباید پیش آورد، الان ماه ماه رجب دیگر؟ چقدر ما راجع به ماه رجب مطالب شنیدیم؟ در آن توصیه مرحوم قاضی همه رفقا می‌دانند دیگر ایشان دستور می‌دهند به شاگردانشان، ای رفقا ماه‌های حرام آمده، یعنی ماه‌هایی كه انسان باید حریم را لحاظ كند. حرام از حریم می‌آید، از حد می‌آید، از قید می‌آید. چرا به عمل حرام می‌گویند حرام؟ چون یك حریمی خدا برایش گذاشته داخل در این نباید بشوید، می‌توانید به اعمال دیگر بپردازید ولی این را نباید بگویید، صحبت بكنید ولی دروغ نگویید، صحبت بكنید غیبت نكنید، این حریم، حریم برای صحبت حریم برای نگاه، نگاه بكنید به همه‌جا، ولی به نامحرم نباید، اینجا حریم است. نگاه بكنید به این طرف و آن طرف ولی دو نفر كه با هم صحبت می‌كنند نگاه نكنید ببینید چه می‌گویند به شما چه ارتباطی دارد؟ دیدید مردم تو مجالس كه نشسته‌اند تا دو نفر با هم صحبت می‌كنند چشمشان را می‌چرخانند به طرف آنها چه می‌گویند؟ چكار دارید؟ كار خودتان را بكنید، این حریم است. نگاه بكنید ولی به آنچه كه می‌بینید برای شما تولید خاطره می‌كند به آنجا نگاه نكنید، فكر را در آنجا نبرید، چرا؟ چون از اینجا كم می‌شود، آن آرامش را دیگر نمی‌توانید بدست بیاورید، درست مثل اینكه از یك طرف هی دارو بخورید بعد از آن طرف هی ناپرهیزی بكنید. تمام اثرات آن دارو از بین می‌رود هیچ فایده‌ای دیگر ندارد، هم پول اضافه خرج كردید هم وقتتان را گذراندید و هم از بین می‌روید.

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: وَ لَا یدَعُ أَیامَهُ بَاطِلًا كاری بكنیم كه این روزی كه دارد از ما می‌گذرد به بطلان و بطالت نگذرد. شب كه می‌شود می‌بینیم چیزی بدست نیامده، شب كه می‌شود می‌بینیم چیزی تحصیل نكردیم، شب كه می‌شود

 می‌دیدیم ا وقتمان را به این و به آن و به این حرف گذراندیم. این مراقبه‌ای كه مرحوم آقا می‌فرمایند در شب انسان باید بكند، كارهای روزش را باید در نظر بگیرد، این معنایش همین است. صحبت من با فلان‌كس خوب بود یا نبود؟ مفید بود یا نبود؟ برای چه ما اصلا این حرف را زدیم؟ برای چه اصلا این تفحص را ما كردیم؟ برای چه این كار را كردیم؟ لذا به خصوص در ماه رجب باید این مطلب را ما خیلی مورد مداقه قرار بدهیم، مطلب خیلی وسیعِ ها، منتها دیگر اگر بخواهیم حالا راجع به این قضیه صحبت كنیم رفقا مطلب به دستشان آمده دیگر، بخواهیم راجع به این قضیه صحبت كنیم خیلی جا دارد.

 تفحص در كار دیگران، شنیدن مطالب از دیگران، فلانی چكار می‌كند؟ در چه وضعی است؟ فلان پولی را كه بدست آورده از كجا گیر آورده؟ فلان چیزی كه از دست داده چه جوری از دست داده؟ این وسیله را كه خریده حالا كه به او داده؟ یا مثلا چه جوری گیر آورده؟ ما هم بریم فرض كنیم ببینیم كاری ...، خیلی دائره، دائره وسیعی است، تمام اینها چیست؟ همه مولد خطورات است! یك كارخانه ایست كه خدا قرار داده در نفس ما، این كارخانه تولید می‌كند! محصولاتش چیست؟ همه تصورات. محصولاتش از بین رفتن نفس، محصولات و نتائج این كارخانه چیست؟ اضطراب، مانع شدن از حركت، مانع شدن از سیر، مانع شدن از مسیر.

 حالا به به آن مطالب می‌رسیم فعلا ما آن مراتب اول را طی می‌كنیم، آن بزرگانی كه در مجالس خودشان وقتی‌كه صحبت از جبرائیل و مقام وحی می‌شد می‌گفتند چرا مجالستان را به این حرف‌های باطل می‌گذرانید؟ ما جایی رفتیم كه جبرائیل خبر ندارد آن‌وقت حرف از جبرائیل می‌زنید. حالا به آنجاها خواهیم رسید فعلا آن باشد طلب رفقا، ما نه! همین! فعلا در همین مرتبه كم‌كم می‌آییم و ... امام صادق كه می‌فرماید: وَ لَا یدَعُ أَیامَهُ بَاطِلًا امام صادق تمام مراتب را تا بالا می‌گوید. كلام امام صادق كلامی است كه برای فردی كه از آن نقطه صفر می‌خواهد شروع كند و به آن نقطه به اضافه بی‌نهایت كه نقطه اطلاق هست ها! به آن نقطه، تمام این مراتب و مراحل در كلام امام صادق وجود دارد حالا آنها باشد طلبمان اگر خدا توفیق داد.

 ولی این كار را كه می‌توانیم انجام بدهیم؛ می‌آیند پیش ما، آقا راستی یك جایی بودیم راجع به شما فلان كس داشت ...، آقا اصلا حرف نزن، نمی‌خواهم بشنوم نمی‌خواهم. حتی تعریف هم می‌خواهد بكند نمی‌خواهد چون تعریف هم بكند نفس ما یك طوریش می‌شود، خوشش می‌آید دیگر یك جوری می‌شود و نسبت به آن شخص كه تعریف كرده یك حالتی پیدا می‌كند چه‌بسا آن حالت، حالت صحیح نباشد، نه، نباید نسبت به او یك همچنین حالتی پیدا كند باید انسان نسبت به افراد

 اعتدال را رعایت كند. بیشتر خوشش می‌آید وقتی بیشتر خوشش می‌آمد نفس توقعش می‌رود بالاتر، برای چی، فلان شخص از شما تعریف می‌كردند، نه آقا! لازم نیست بگویید، نیاز به گفتن ندارد فلان كس مثلا راجع به فلان قضیه از شما می‌گفت و داشت تعریف می‌كرد، نه! ضرورتی ندارد ما كه بهتر می‌دانیم، به اوضاع خودمان كه بیشتر واردیم. البته این مسئله یك مقداری باز نیاز به صحبت دارد حالا نه در آن حد وسیع بلكه نسبت به بعضی از مسائل و مراتبش، دیگر وقت اگر هم اجازه بدهد كه حتما هم رفقا می‌گویند اجازه می‌دهد حال من شاید اجازه استمرار این مسئله را ندهد.

 در ماه رجب و شعبان و رمضان كه ماه‌های حرام یعنی ماهی است كه حریم الهی در این ماه است. ماه رجب، ماهی كه خدا برایش یك حریمی قرار داده یعنی آنچه را كه در سایر ماه‌ها شما رعایت نمی‌كردید اینجا برایش حریم گذاشته، اینجا باید رعایت كنید و این نفعش هم به خودمان می‌رسد. رعایت كردیم باران دارد می‌آید رعایت نكردیم نه! اگر مراقبه كردیم و این مسئله را در نظر گرفتیم اثرش را می‌بینیم، اگر رعایت نكردیم بالاخره هستند افرادی كه آنها مستحق فیوضات الهی باشند.

 این مطلب را هم عرض كنم و دیگر مطلب را به حول و قوه الهی به جلسه بعد موكول كنیم. راجع به جلسه قبل كه من آن قضیه را از مرحوم آقا نقل كردم و شاید برای خیلی از رفقا موجب سؤال شده بود و سؤال هم كردند كه ایشان فرمودند اینها همه سیاهی لشكر هستند، بله مطلب همین‌طور است. ببینید مراتب كمال درجاتی است كه هر شخص به مقتضای فهمش و همتش و عزمش و قصدش در آن مرتبه می‌تواند استقرار پیدا كند؛ بعضی‌ها هستند از اول می‌آیند و به دنبال كمال نیستند و به دنبال رسیدن به آن مسائل عالیه و معرفت پروردگار نیستند. من در بعضی از موارد از بعضی از همین رفقا اینها می‌شنوم آقا این مطالب را برای ما نگویید این مطالبی را بگویید كه پایین‌تر باشد حالا به عنوان شوخی و یا حالا جدی دیگر علی‌كل‌حال نمی‌دانیم می‌گویند آقا می‌دانیم این مطالب درست است ولی ما را در موقعیت مناسب خودمان قرار بدهید. بعضی‌ها از اول كه می‌آیند همین‌قدر یك حال‌وهوایی پیدا كنند بعضی‌ها می‌بینند مطالب صحیح است می‌آیند تا بشنوند و تا حدودی خودشان را تطبیق بدهند. بعضی‌ها نه! آن مطالب عالی را اول مورد نظر قرار می‌دهند و بعد همت خودشان را می‌گذارند برای رسیدن به آن آخرین مرتبه، درست مثل كلاس می‌ماند. كلاسی كه تشكیل می‌شود هدف از این كلاس مشخص است كه در این كلاس چه مسائلی را درس می‌دهند و چه انتظاراتی را از شاگرد دارند و چه نتائجی مترتب بر این كلاس و درس خواهد شد حالا یك نفر می‌آید همین‌قدر می‌خواند كه بتواند یك امتحانی بدهد و مردود نشود و به هرجا كه می‌رود بگوید من یك مدركی دارم حالا یك لیسانسی دارم یك فوق لیسانسی دارم حالا یك دكترایی دارم‌

 یك چیزی دارم در یك حدی كه مدرك داشتن برای او مهم است.

 یكی از دوستان و رفقای ما بود وقتی‌كه خودش به شاگردانش در اتاق عمل و اینها درس می‌داد می‌گفت كه بیایید این را یاد بگیرید. آنها می‌گفتند بابا ما اینها را لازم نیست یاد بگیریم این چیزهایی را یاد بگیریم كه هم آسان است هم راحت‌تر است هم وضع ما بهتر می‌گذرد. من گفتم من رفتم در آنجا این‌قدر زحمت كشیدم و تلاش كردم و خودم را كشتم عبارتش این بود خودم را كشتم تا توانستم از آن استادم در فلان‌جا كه درس می‌خواندم در امریكا توانستم این را یاد بگیرم حالا بی‌مضایقه به شما یاد می‌دهم شما می‌گویید نه! حالا بعضی‌ها همتشان همین‌قدر است! آقا نمی‌خواهیم. اگر هم استاد بخواهد یاد بدهد می‌گویند نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم این عمل‌های مهم را به ما یاد بدهید، نمی‌خواهیم این بیماری‌های خاص را به ما یاد بدهید نمی‌خواهیم. یك چیز راحت و آسانی كه خیلی متداول است و راحت‌تر می‌توانیم وضعمان ... حالا یكی این است یكی نه! بالاتره یكی بالاتره یكی سعی بیشتر، هر كسی به هر مقداری كه مایه بگذارد به همان مقدار می‌رسد.

 بعضی‌ها هستند آن نقطه بالا را می‌گیرند این همانی است كه مرحوم آقا می‌فرمودند: من به كمتر از سلمان برای رفقای خودم قناعت نمی‌كنم این است. چون خودشان این‌طور بودند یعنی آن بالاترین حد كه آن معرفت الهی است و آن معرفت الهی بدون مایه‌گذاری و بدون همت و بدون كوشش و بدون عملِ صددرصد، حاصل نخواهد شد این چیز مسلمی است. قانون تربیت الهی و نظام خلقت هم همین اقتضا را می‌كند «نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود» این است. حال هر شخصی بر طبق آن معرفتی كه دارد و همتی كه دارد به همان مقدار عمل می‌كند یكی سی درصد یكی چهل درصد یكی پنجاه درصد و به همان میزان هم خواهد رسید. اینكه ایشان فرمودند اینها همه سیاهی لشكر هستند غیر چند نفر، نه اینكه منظور همه افرادی كه اصلا نه فائده‌ای، نه چیزی، نه، اینها دارای مراتبی هستند منتها بزرگان و اولیای الهی ما را تشویق به آن نقطه بالا می‌كنند و آن نقطه اطلاق، نقطه مطلق، به آن نقطه ما را دعوت می‌كنند و چیزی غیر از آن برای ما نمی‌خواهند.

 لذا برای رسیدن به آنها هم انسان باید تلاش كند طبعا انسان باید زحمت بكشد از خداوند باید مدد بخواهد باید توكل كند، حتی‌الامكان سعی خودش را انجام بدهد. نگوید این یكی كار را انجام بدهم حالا راجع به بقیه‌اش نه! نه! همان یك كار گیرت می‌اندازد نه! همان یك كار سبب می‌شود كه كار دوم را نتوانی انجام بدهی. بارها اتفاق افتاده برای خود بنده كه وقتی یك مراقبه‌ای را انجام ندهم موجب سلب توفیق برای مراقبه بعدی شده، می‌گویم ای كاش آن را انجام می‌دادم تا اینكه این ... حساب دقیق است خیلی دقیق، خیلی عمیق و

 خیلی ظریف، یك حرف خلاف بزنیم آن موجب می‌شود كه یك توفیق از انسان سلب بشود این است قضیه.

 لذا در این ماه توصیه بزرگان، مرحوم آقا به خصوص، برای شاگردان این بود كه وقتی‌كه انسان صبح از خواب برمی‌خیزد یك كار بیشتر انجام ندهد و آن اینكه خود را در آن روز نبیند، خیلی كار راحت! یك‌دفعه مرحوم آقا می‌فرمودند: بزرگان مراتب سلوك را تقسیم می‌كردند یكی می‌گفت هفت منزل، یكی می‌گفت چهل منزل، یكی می‌گفت صد منزل، خواجه عبداللَه انصاری چهل منزل، ولی بعضی‌ها آمدند كار را راحت كردند، گفتند یك قدم بر هر دو عالم نِه كه گامی بیش نیست، گفتیم آقا! تو همان یك گام پدرمان در میاد! سلوك همین است یك قدم بر هر دو عالم، هر دو عالم را انسان به اهلش بسپارد. ولی این كار را انسان می‌تواند با خودش انجام دهد و تمرین كند صبح كه از خواب بلند بشود خود را نبیند خود را در اختیار خدا بگذارد تصور كند كه وجودش در آن روز، در قالب تن نگنجد. وجود وجود پروردگار است و او مِلك برای پروردگار است و بنده پروردگار است، با این كیفیت و تفكر بیاید با مردم حرف بزند، با زن و بچه حرف بزند، با رفیق صحبت كند كارهایش را انجام بدهد. اگر حرفی به او می‌زنند می‌گوید به من نگفتند چون من دیگر در اینجا قرار شد كه امروز مال خودم نباشم، آقا شما فلان عیب را دارید، بله راست می‌فرمایید، درست می‌فرمایید قرار بر این است كه دیگر ... آقا شما فلان خوبی را دارید، خوبی كه مال ما نیست. آقا راجع به شما این را گفتند بگویند به من نگفتند.

 ما خدمت مرحوم آقا بودیم یك فردی از شاگردان ایشان كه بعد هم راه خودش را رفت، آمده بود و یك حرفی پشت سر ایشان زده بود. آن اخوی بزرگ ما گفت: آقا راجع به شما این را گفتند. آقا فرمودند: فلانی! این حرف را به من نزده به این قبای من زده كه به اینجا آویزان است به این قبای من زده، این حرف به من نخورده، بیا این قبا را در می‌آورم آویزون می‌كنم. و این خیلی حرف، حرف عجیبی است ها! كه حرف به من نخورده تو چرا ناراحت هستی؟ این حرف را به من نزده تو چرا الان حرص‌وجوش می‌خوری؟ آن از من یك قبا و عمامه دیده و به خیال خودش دارد این حرف را به من می‌زند پس این حرف را به لباس زده آن لباس را هم كه انسان در می‌آورد و آویزون می‌كند. خیلی كار را راحت كردند این بزرگان ها، خیلی راحت كردند، این قدرها هم سخت نیست، منتها همت می‌خواهد همت می‌خواهد كه انسان به این مطالب عمل كند و اثراتش را خواهد دید.

 امیدواریم خدای متعال ما را موفق كند كه در این اشهُر حُرُم و در سایر اشهر و همیشه همان‌طور باشیم كه مورد رضای اولیا و مورد رضای خود او خواهد بود.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. مثنوى معنوى، دفتر دوم:

ما برون را ننگريم و قال راما درون را بنگريم و حال را [↑](#footnote-ref-1)
2. صائب تبريزى [↑](#footnote-ref-2)